

بورهان سونمز و «دو استانبول» او

ویتنی کاری ویمیش

استانبول سال‌ها به عنوان یک شهر نمونه و نماد ارزش‌های دموکراسی، به ویژه همزیستی و رواداری، معرفی شده است. با این حال، تحولات سال‌های اخیر در ترکیه این تصویر را به شدت کم‌رنگ کرده است. بورهان سونمز، نویسنده‌ی ترک، در رمان «استانبول استانبول» بر این تحولات هشداردهنده تأمل می‌کند.

پس از حمله‌ی انتحاری به فرودگاه پرازدحام آتاتورک در استانبول در ژوئیه‌ی ۲۰۱۶، احساس نگرانی بر همه‌جا سایه افکند. کودتای نظامی نافرجام پس از آن نیز، در کشوری که جهان غرب آن را یکی از آخرین کشورهای دارای دموکراسی سکولار و باثبات در خاورمیانه می‌داند، مزید بر علت شد. مردم با اضطراب وارد مترو، قایق، و قطار می‌شوند. دائماً نگران دوستان و خانواده‌ی خود اند و امیدوار اند که جای آن‌ها امن باشد.

بورهان سونمز نویسنده، پس از آن حمله‌ی انتحاری، در ایمیلی نوشت: «این ترس نیست، بلکه احساس نومی‌ی نسبت به آینده است. کشور ما به کجا می‌رود؟» موضوع آخرین رمان او همین است. **استانبول استانبول** دو شهر متناظر با هم را توصیف می‌کند: شهری زیرزمینی، که چهار زندانی در سلولی تنگ در آن در رنج و عذاب اند، و شهری بر بالای آن، که مردم‌اش آزاد اند.

آن چهار نفر، ظرف ده روز، در حالی که یکی یکی شکنجه می‌شوند، نوبتی هم هم‌دیگر را سرگرم می‌کنند. آن‌ها این گونه پایداری می‌ورزند، زیرا قصه‌گویی، مخصوصاً قصه‌های خنده‌دار، تنها وسیله‌ای است که برای محافظت از خود در برابر یک رژیم سرکوبگر دارند. اما در همان حال که داستان‌ها در کتاب پیش می‌رود، درد و رنج به هردو شهر نفوذ می‌کند، و مرزبندی بین آن‌ها رنگ می‌بازد. رنج زندانیان شهر زیرزمینی در شهر روزمینی منعکس می‌شود.

سونمز که اصالتاً کردی است و در آناتولی بزرگ شده است، خود تجربه‌ی دست‌اولی از این آسیب‌ها دارد: در تظاهراتی غیرخوشونت‌آمیز در سال ۱۹۹۶ در استانبول، پلیس او را از وسط جمعیت بیرون کشید و به ضرب و شتم او پرداخت، و دست‌آخر ول‌اش کرد تا بمیرد. اما این تجربه‌ی تلخ هم عشق او به این شهر را نابود نکرد. او بعد از این که به کمک بنیاد «رهایی از شکنجه» توانست با اقامتی ۵ ساله در انگلستان تجدید قوا کند، برای زندگی دوباره به این شهر بازگشت. او می‌گوید که، با این همه، هیچ چیز غیرممکن نیست.

وقتی در راه سفر سونمز به نیویورک برای سخنرانی در جشنواره‌ی «انجمن جهانی قلم» (PEN) با هم ملاقات کردیم، تا درباره‌ی آخرین رمان‌اش گفت‌وگو کنیم، به من گفت: «آدمی می‌تواند حقیقت کل جهان را در فکر و روح خود ثبت کند.» او چهره‌ای مهربان و بی‌کبر و غرور دارد. با متانت و آرامش سخن می‌گوید. اما اشتباه نکنید. او با لحن قاطعی حرف می‌زند، و با عشقی پرشور، و آرمان‌گرایی گسترده‌ای که به قید و بند تن در نمی‌دهد. می‌گوید:

«در استانبول استانبول، چهار زندانی شروع می‌کنند به حرف زدن درباره‌ی استانبول، و شهری با میلیون‌ها آدم ناگهان در سلول کوچکی جا می‌گیرد. بعد با خود می‌اندیشیم، نه، می‌اندیشم، که ما موجودات انسانی توانایی انجام هر کاری را داریم. ما می‌توانیم در این سیاره، در این جهان، در این زندگی، به هر کاری دست بزنیم.»

استانبول استانبول رمان سوم سونمز است. او رمان اول‌اش، شمال، را در سال ۲۰۰۹ و رمان دوم‌اش، گناهان و بی‌گناهان، را در سال ۲۰۱۱ منتشر کرده است. این مصاحبه بعد از ناآرامی‌های سیاسی اخیر در ترکیه به‌روزرسانی شده است.

چگونه تصویر دو استانبول بازتاب‌دهنده‌ی افکار شما درباره‌ی این شهر است؟

قصه من این بود که شهر را چون واحدی تشکیل شده از لایه‌های گوناگون توصیف کنم. ما در کلان‌شهری زندگی می‌کنیم که دارای وحدتی است، اما در عین حال شامل تکه‌پاره‌های بسیار زیادی است. این پاره پاره بودن فقط نتیجه‌ی وجود خیابان‌ها نیست، بلکه حاصل رنج مردم و امیدها و رؤیاهایشان درباره‌ی آینده‌ای بهتر است. بنابراین، وقتی تصمیم گرفتم رمانی درباره‌ی استانبول بنویسم، فکر کردم که باید چهره‌های متفاوت استانبول را در یک کتاب توصیف کنم. همچنین شخصیت‌ها را در سلولی جای دادم، سه داستان در زیر زمین، و نه روی زمین. این شخصیت‌ها یک استانبول دارند، استانبول دیگر روی زمین است. یکی در تاریکی، دیگری در نور. این نوع از تضاد - آن جنبه‌های متضاد - نیروی بزرگی به استانبول می‌بخشد. این نیرو در کدام مسیر حرکت خواهد کرد؟

این تقسیم‌بندی‌ها در زندگی روزمره چگونه به نظر می‌رسند؟

استانبول از حیث زمان، و نه مکان، تقسیم می‌شود. نخستین استانبول استانبول گذشته است. به عقیده‌ی عموم، مدت‌ها پیش، در امپراتوری عثمانی، استانبول زیبا بود، آن دوران عصر باشکوه ملت ما بود. مردم وقتی درباره‌ی امروز صحبت می‌کنند شکوه می‌کنند: دوران ما دوران غم‌انگیزی است، دورانی پراضطراب. ما عصر طلایی خود را در گذشته پشت سر گذاشته‌ایم، و حال روزگار ما روزگاری سیاه است. مردم در حالی چنین می‌گویند که کمر به نابودی هر چیزی در این شهر بسته‌اند. نابودی همه‌ی بناها، مکان‌های عمومی، و باغ‌ها، فقط برای آن که آسمان‌خراش‌های جدیدی بسازند. آن‌ها زیبایی شهر را از بین می‌برند، اما بعد به خانه می‌روند و در بستر خود زیر تابلو نقاشی‌ای می‌خوابند که استانبول قدیم را تصویر می‌کند. و می‌گویند: «آه که چه زیبا است شهر، در این تصویر!» اما وقتی به بیرون می‌نگرند چیز دیگری می‌بینند. پس آن‌ها چه استانبولی را قبول دارند؟ مردم فکر می‌کنند که زیبایی شهر چیزی است متعلق به گذشته، یا چیزی که در آینده خواهیم داشت. اما آن زیبایی را ما همین امروز هم داریم، در ترکیب گذشته و آینده. ما باید آن را امروز حفظ کنیم و باید همین امروز از آن لذت ببریم.

این ذهنیت چه تأثیری بر افرادی دارد که در استانبول زندگی می‌کنند؟

بیشتر مردم در شرایط فقر شدید به سر می‌برند و زندگی‌شان چیزی جز کار کردن و به خانه برگشتن نیست. ما باید بکوشیم این وضع را عوض کنیم. باید بگوییم: «ببینید، این شهر ما است!» اگر ما از این شهر به خوبی مراقبت

نکنیم، از خودمان به خوبی مراقبت نکرده‌ایم. یکی از شخصیت‌های **استانبول استانبول** می‌گوید که وقتی در سلول است، همیشه به درد، درد، و فقط درد می‌اندیشد، زیرا او و بقیه‌ی شخصیت‌ها شکنجه می‌شوند. اما مردمی که بیرون هستند چه؟ کسانی که در سلول زندان نیستند خود را آزاد و شاد می‌دانند. اما این حقیقت ندارد. زیرا در استانبول، آدم‌های امروزی ساعت ۵ یا ۶ بامداد از خواب بر می‌خیزند، سوار اتوبوس می‌شوند، و دو ساعت طول می‌کشد تا به محل کار خود برسند، دست کم ۱۰ ساعت، و گاه ۱۲ یا ۱۴ ساعت کار می‌کنند، بعد به خانه بر می‌گردند، فقط برای این که درآمدی کسب کرده باشند تا غذا بخرند و اجاره‌خانه بدهند. این زندگی‌ای نیست که در شأن انسان باشد. زندگی کرم خاکی است. زندگی حشرات است. ما باید نگاه خود به شهر و به زندگی را عوض کنیم. ما در زندان نیستیم، پس آیا شاد و آزاد ایم؟ نه. ما در زندگی خود در زندان دیگری هستیم. بنابراین باید با آن مقابله کنیم، و این شهر و خودمان، هر دو، را آزاد کنیم.

شما در این زمینه چه توصیه‌ای به مردم می‌کنید؟

مسئله همین است. کل رمان درباره‌ی همین است. در ابتدا به نظر می‌رسد که این یک رمان سیاسی است، اما این فقط یک برداشت از آن است، چون شخصیت‌ها اصلاً درباره‌ی سیاست حرف نمی‌زنند. گفت‌وگوهایشان همه درباره‌ی استانبول است، که چگونه آن را نجات دهند، چگونه قدر آن را بدانند، و چگونه بهتر از این بازسازی‌اش کنند. این که شهری زیبا داشته باشیم، و بیش از این قدر آن را بدانیم، شاید راهی باشد برای این که زندگی بهتری در شهرهای بزرگ امروزی داشته باشیم. این نوعی ایده‌ی آرمان‌شهری از کلان‌شهر است. ما خواهان آینده‌ی با عظمتی هستیم، پس باید به فلسفه‌ی شهری، مشکلات شهری، و ساختار شهر خود بیاندیشیم. که می‌داند، شاید سیاست جدید همین است.

رمان از بحث درباره شکنجه‌ی مستمری که شخصیت‌ها می‌بینند طفره می‌رود. چرا؟

در این کتاب، ممکن بود شکنجه‌ی فیزیکی ما را از دیدن شکنجه‌های دیگر در این زندگی باز دارد. درد و رنج‌ها گونه‌گون اند. باید با آن‌ها روبه‌رو شویم، باید آن‌ها را ببینیم، نه این که فکر و ذهن خود را فقط مشغول نوعی از شکنجه‌ی سیاسی کنیم. از این رو، من با ذکر شکنجه فتح باب کردم، اما بعد از آن فقط درباره‌ی درد و رنج در این زندگی حرف می‌زنم، و درباره‌ی امیدی که به رغم همه‌ی این رنج‌ها داریم. زیرا بدون امید نمی‌توان درباره‌ی رنج سخن گفت. اگر از رنج سخن بگوییم بدون این که امیدی داشته باشیم، این فقط لذت بردن از مرگ خودخواسته‌ی ما است. من سعی کردم از این لذت بردن از مرگ خودخواسته اجتناب کنم.

با آن که پیوسته همه‌ی شخصیت‌های رمان تا سرحد مرگ شکنجه می‌شوند، همیشه می‌کوشند راهی بجویند که با نقلِ قصه‌های خنده‌دار هم‌دیگر را بخندانند. ما می‌توانیم در این دنیا با خندیدن یا نقلِ قصه‌های خنده‌دار در برابر هر شرارتی بایستیم. این کار حافظ ما در برابر شرارت و مرگ است. خنده محافظی است که ما در مقابل سرکوب و آدم‌های سرکوبگر داریم. دیکتاتورها از کسانی که به آن‌ها می‌خندند بیزار اند. برایشان راحت است که کسانی را که در برابرشان می‌ایستند نابود کنند. اما اگر شما درباره‌ی آن‌ها جوک بسازید، شعر یا مقاله‌های خنده‌دار بنویسید، سپر

می‌اندازند و مستأصل می‌شوند. کاری نمی‌توانند بکنند. در کتاب من، خنده شیوه‌ی اصلی محافظت از روح خود در مقابل احساس عجز از شکنجه است.

این مشابه نظر شما درباره‌ی مصاحبه‌هایی است که از شما خواسته‌اند از بدرفتاری پلیس با خودتان بگویند. شما آن را با جزئیاتش توصیف نمی‌کنید.

من چند داستان کوتاه درباره‌ی تجربه‌ی شخصی خود نوشته‌ام، اما این چیزی نیست که بتوانید همه‌جا از آن استفاده کنید. هر رمانی، هر قصه‌ای، خوراک خاص خودش را لازم دارد. در این کتاب، اگر بیش از اندازه به شکنجه می‌پرداختم، موضوع اصلی خود را گم می‌کردم. در عین حال، من آن را به طرزی ظریف و لذت‌بخش نگاهشتم، که در آن وانمود می‌کنید چیزی می‌گویید در حالی که واقعاً چیز دیگری می‌گویید. «آهای بچه‌ها، بیاید، می‌خواهم شما را به تماشای مسابقه‌ی فوتبال ببرم.» همه می‌آیند - اما شما به جایش ناگهان آن‌ها را به تماشای نمایشنامه‌ای روی صحنه‌ی تئاتر می‌برید. در استانبول استانبول، من وانمود می‌کنم که درباره‌ی شکنجه و سیاست حرف می‌زنم، اما عملاً این کار را نمی‌کنم. به جایش درباره‌ی امید و نومییدی، تاریکی و نور، خیر و شر، عشق و جدایی سخن می‌گویم.

این تقسیم‌بندی‌های شدید چه تأثیری بر جامعه‌ی ترکیه گذاشته است؟

جامعه فقط از لحاظ فرهنگی تقسیم نشده بلکه از حیث سیاسی هم تقسیم شده است. شما یا محافظه‌کار اید یا پیشرو. یا اسلام‌گرا یا سکولار. یا جناح راست یا جناح چپ. این نوع تقسیم‌بندی را می‌توان در هر جامعه‌ای دید، اما در ترکیه مشکل این است که ما هرگونه ارتباطی را بین گروه‌ها و هر نوع تمایلی را برای درک یک‌دیگر از دست داده‌ایم. گروه‌ها همه از هم بیزار اند و همه‌ی پل‌های بین‌شان را ویران می‌کنند. از این رو، تقسیم و تفکیک در جامعه خیلی سفت و سخت است. وقتی شما از یک بخش از جامعه به بخش دیگر آن می‌روید، مثل این است که از قرن به قرن دیگر رفته‌اید. مردم به طرز عجیبی به هم نگاه می‌کنند، گویی دارند به آدمی از یک سیاره‌ی دیگر نگاه می‌کنند، هیچ کوششی برای درک یک‌دیگر و باز کردن فضا برای دیگری نمی‌کنند. این در دموکراسی اهمیت دارد. دموکراسی یعنی داشتن ایده‌های متفاوت، حتی از نوع افراطی آن. در دموکراسی برای همه‌ی آن‌ها جا هست و پل‌هایی وجود دارد که آن‌ها را به هم می‌پیوندد. ما در ترکیه این پل‌ها را داریم از دست می‌دهیم، و هرکس می‌کوشد تا فضاها و امکانات را برای جبهه‌ی مخالف از بین ببرد. وقتی به این وضعیت نگاه می‌کنیم، استانبول مثل حیاط‌هایی است که با دیوارهای بزرگ و قطور از هم جدا شده‌اند.

این اوضاع بر مردم اثرات گوناگونی گذاشته است. بعضی چون جنگجوی شکست‌خورده اند: آن‌ها شکست را می‌پذیرند، برو سر کار، برگرد خانه، بی سر و صدا تلویزیون تماشا کن. این مثل یک زندان است. شما ممکن است به حبس ابد و گذراندن عمر خود در زندان محکوم شوید، و این همان وضعیت است، منتها در شهرها.

ما در گذشته تقسیم‌بندی داشتیم، اما بیشتر آن‌ها تقسیم‌های طبقاتی بود. بین مردمان فقیر و غنی، شهری و دهاتی. اما حالا بیشتر تقسیم‌بندی‌ها سیاسی و فرهنگی است. به گمان‌ام، «فرهنگ» پدیده‌ی جدیدی است. فرهنگ دین‌نویس است. مردم بر اساس فرهنگ‌تان با شما رفتار می‌کنند. شما مجبور اید خود را با فرهنگ‌تان معرفی کنید: کرد هستی یا ترک؟ جناح چپ یا جناح راست؟ پیشرو یا محافظه‌کار؟ غربی یا شرقی؟ اروپایی یا آسیایی؟ به این ترتیب، ما یک برچسب حاضرآماده برای شما در جیب خود داریم. درست است که ما باید با دیده‌ی احترام به فرهنگ بنگریم، اما از سوی دیگر این چیز خطرناکی است. وقتی شروع می‌کنیم درباره‌ی فرهنگ‌ها صحبت کنیم، کم‌کم افراد را فراموش می‌کنیم. هر فردی از افراد یگانه است. نوع بشر دارای افکار و احساسات مشترک است، اما ممکن است ما پیوندهای دیگری هم داشته باشیم. به طور مثال، چه بسا من به کسی که در نیویورک است یک جوروی خیلی نزدیک باشم. به دلیل نوع موسیقی‌ای که دوست دارم، یا علاقه‌ای که به تماشای مسابقات فوتبال یا خواندن ادبیات کلاسیک روسی دارم.

این قضیه امروزه در اروپا مسئله‌ی بزرگی است زیرا شما ناگزیر اید خودتان را با فرهنگ خود معرفی کنید، و کم‌کم خود را، هویت خود را، فراموش کنید. فرض بر این است که شما به شیوه‌های خاصی رفتار می‌کنید. پس محدودیتی بر شما تحمیل می‌شود. وقتی سعی می‌کنید از این حد و مرزها عدول کنید و به ساحت و مرتبه‌ی دیگری قدم گذارید، شما را سرزنش می‌کنند و ساز مخالفت می‌زنند، چه، مثل این است که کفر گفته‌اید. هنگامی که درباره‌ی فرهنگ سخن می‌گوییم، باید هردو جنبه‌ی آن را در نظر بگیریم. وقتی آن را نادیده می‌گیریم، خطرناک است. وقتی زیاد درباره‌اش حرف می‌زنیم، باز خطرناک است. باید تعادل را حفظ کرد.

ممکن است درباره‌ی شخصی بگویید، «اوه، او یک غربی است.» اما چه کسانی غربی هستند؟ یونانی‌ها، بلغاری‌ها، آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها، اسکاندیناویایی‌ها، اسپانیایی‌ها، آمریکایی‌ها، لاتینی‌ها. همه‌ی این ملت‌های متفاوت، همه‌ی این اقوام متفاوت. افراد متفاوتی در غرب زندگی می‌کنند. چیزی به اسم «غرب» وجود ندارد همان طور که چیزی به اسم «شرق». «شرق» چیست؟ ترکیه، ایران، چین، هندوستان، ژاپن. این‌ها همه با هم فرق دارند. همه‌ی آن‌ها یگانه اند. ممکن است پذیرش تقسیم‌بندی‌هایی مثل این برای همه آسان باشد، زیرا در آن صورت دیگر نمی‌کوشند دیگران را بفهمند یا به آن‌ها ارج نهند. فقط اسمی روی آن‌ها می‌گذارند: «سیاه‌پوستان» و «سفیدپوستان». «بلندقدها» و «کوتاه‌قدها». «مرد» و «زن». ما باید همه‌ی این تعبیرها را فراموش کنیم. هرکس به خودی خود منحصر به فرد و یکتا است.

با علم به این تلقی‌ها و تقسیم‌بندی‌های افراطی، آیا معقول است که ترکیه را الگوی کشوری سکولار به حساب بیاوریم، چنان که بعضی از همسایگان‌اش درباره‌ی آن چنین تصویری دارند؟

دولت کنونی ترکیه که ۱۴ سال است قدرت را به دست دارد نخستین دولت آشکارا اسلام‌گرا است. آن‌ها مایل اند نوع حکومت را از جمهوری به اسلامی تغییر بدهند و قانون اساسی جدیدی بدون ذکر سکولاریسم وضع کنند. اما، دست کم اسماً، ترکیه کشوری سکولار است. دولت کنونی دارد این را عوض می‌کند. آن‌ها به تجدید سازمان جامعه دست

می‌زنند و آن را به زور به سمت مذهبی‌تر شدن و ناروادارتر شدن سوق می‌دهند. از سوی دیگر، آن‌ها بسیار تجددخواه و پیرو سرمایه‌داری اند. عاشق ساختن انبوهی از چیزهای تازه، ساختمان‌های بلند، و بزرگراه‌های جدید اند. پول و مذهب: این‌ها دست در دست یک‌دیگر رو به پیش در حرکت اند.

بنابراین، جای حرف دارد که آیا ترکیه یک کشور الگو است یا نه، زیرا دولت ما حامی داعش در سوریه است، زیرا قوانینی برخلاف اصول دموکراتیک وضع شده است. به عقیده‌ی من، ترکیه حال در خط مرزی بسیار خطیر و خطرناکی ایستاده است. چون روزنامه‌نگاران زیادی در زندان اند. همین‌طور دانشگاهیان بسیاری زندانی شده‌اند یا مناصب دانشگاهی خود را از دست داده‌اند، فقط به دلیل این که نامه‌ای سرگشاده را امضا کرده‌اند که خواستار راه‌حل مسالمت‌آمیزی برای مسئله‌ی کردها بوده است. رئیس‌جمهور همه‌ی آن‌ها را دشمنان مردم اعلان کرده است. فقط به خاطر انتشار یک نامه که می‌گوید، «از کشتن هم‌دیگر دست بردارید و مذاکرات برای دستیابی به راه‌حلی صلح‌آمیز را شروع کنید.»

حال، این نارواداری دولت نسبت به بقیه‌ی افراد جامعه، به ویژه کسانی که طرفدار آزادی بیان، حقوق بشر، و دموکراسی بیشتر برای همگان اند، در ترکیه مسئله‌ای بسیار مهم است. وضعیت کردها، وضعیت طبیعت... آن‌ها با ساختن سدها و بزرگراه‌های خود، که فکر نمی‌کنم برای عموم ضروری باشد، و فقط برای شرکت‌ها و بورژوازی اسلامی سودآور است، در حال نابود کردن طبیعت اند.

مردم تونس و مصر، بعد از انقلاب‌های اخیر خود، چگونه باید به ترکیه بنگرند؟

به عقیده‌ی من، آن‌ها باید به وضعیت ترکیه نگاه کنند، و ببینند که چه کارهایی را نباید بکنند. ترکیه کشوری سکولار و دموکراتیک به نظر می‌رسد، اما این فقط یک نمایش است. از نهادهای دموکراتیک ما، مثل مجلس و قوه‌ی قضائیه، دیگر کاری بر نمی‌آید. آن‌ها اکنون به ابزار دست نظامی بدل شده‌اند که رئیس‌جمهور بر آن حکم می‌راند. حکومتی دموکراتیک تنها بر پایه‌ی دموکراسی فراگیری ممکن است که مردم عادی عملاً در آن مشارکت داشته باشند.

برگردان: افسانه دادگر

ویتی‌کاری ویمیش نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی است. آن‌چه خواندید برگردان بخش‌هایی از این مقاله‌ی او است:

Whitney Curry Wimbish, '[Burhan Sönmez: Two Istanbul](#),' *Guernica*, 12 August 2016.